

رضا نگارستانی

مفهوم کجاست؟

(محلّی سازی، انشعاب، راهبری)

ترجمه پیمان غلامی

dastopaa.net

دو ویژگی (۱) پیوستگی^۱ و (۲) امکان بنیادین^۲ بر بوم‌شناسی فضای امر کلی حاکم‌اند، آن‌هم به معنای فرمالیسم محیطی که برهم‌کنش‌های بین کلی^۳ و جزئی^۴، جهان‌شمول^۵ و محلی^۶ در آن روی می‌دهند. چارلز ساندرس پیرس این دو ویژگی را در مقام دکترین پیوستارباوری^۷ و دکترین شانس‌باوری^۸، دکترین پیوستگی و امکان بنیادین به دست گرفته بود. در فلسفه‌ی پیرس، شانس‌باوری مسئول نمونه‌آوردن^۹ برای جزئیات‌ها یا بسترهای محلی‌ست. شانس‌باوری نمونه‌آوردن یا انشعاب^{۱۰} امر کلی به دقایق جزئی‌اش را بیان می‌کند. برای مثال، نشانه‌ی آزاد پیرسی بسترهای محلی و تفسیرپذیرش را با امکانی بنیادین می‌سازد. از طرف دیگر، پیوستارباوری پیچیده‌تر است زیرا پیوستگی هم می‌تواند به صورت یک پیوستگی عام وجود داشته باشد (خودبازتاب‌یافتن فضای امر کلی در کار پیرس) و هم به صورت حالات محلی و بیناوساطت‌گر پیوستگی بین جزئیات‌ها. به همین منوال، پیوستگی مفهومی متغیر است چون با نقاب‌های متفاوت در بسترهای متفاوت ظاهر شود، در یک قطب در مقام پیوستگی خودبازتاب‌یابنده‌ی امر کلی و در قطب دیگر در مقام ناپیوستگی محلی امر جزئی که هنوز غرق^{۱۱} در پیوستگی امر کلی‌ست، مانند سوراخی منطقه‌ای^{۱۲} — گسستی محلی — در کاغذی سفید. بین این دو قطب آمیزه‌ای وسیع از سطوح و ساطت‌گر پیوستگی وجود دارد.

می‌خواهم درباره‌ی بوم‌شناسی کلی‌گرایی به منزله‌ی افقی حرف بزنم که برهم‌کنش امر کلی و امر جزئی، امر جهان‌شمول و امر محلی در آن درهم‌تنیدگی پیچیده‌ای از پیوستگی و ناپیوستگی، پیوستارباوری و شانس‌باوری‌ست. معمولاً می‌توانیم فضای امر کلی را از خلال دقایق جزئی یا بسترهای محلی مطالعه کنیم. اما می‌توانیم به نتایج جالبی برسیم همین‌که این مطالعه را از راه محیطی سنتزی انجام دادیم که درهم‌تنیدگی پیوستگی و امکان بنیادین در آن ایجاد می‌شود. نگاه کردن به فضای امر کلی از خلال دقایق جزئی یا بسترهای محلی از این منظر دیگر یک روند^{۱۳} مطلقاً تحلیلی نیست. شبیه نگاه کردن درون فضایی

1 continuity

2 contingency; ممکن‌الوجود بالذات

3 space

4 universal

5 particular

6 global

7 local

8 synechism

9 tychism

10 instantiation; نشان دادن یا بازنمایی یک مفهوم انتزاعی از خلال یک نمونه‌ی انضمامی یا بالفعل

11 ramification

12 immersed; حل

13 regional

14 procedure

وسیع است از راه لنزی که اثرات زوم کردن به عقب و جلو را به سادگی از راه بزرگ و کوچک کردن مقیاس تصویری یکسان تولید نمی کند، بلکه تصاویر سنتزی و کاملاً متفاوتی را بر مقیاس های متفاوت بزرگ نمایی تولید می کند. پس دیگر محال است بتوان حدس زد که امر جزئی — پنجره ای به امر کلی — دستخوش چه نوع تحولات مفهومی و مکان شناختی می شود وقتی میدان دیدش را گسترش می دهد و برای امر کلی واقعی تر می شود.

با نزدیک شدن به فضای امر کلی از خلال بسترهای محلی در محیطی که پیوستگی و امکان بنیادین درهم تنیده شده اند — یعنی، در آنجا که لایه های متفاوت و وساطت بین کلیت و جزئیت، امر جهان شمول و امر محلی وجود دارند — می توانیم به نتایج وسوسه کننده ای برسیم. برای مثال، می توانیم مسأله ی بسترهای محلی سنتز کننده را رسیدگی کنیم تا میدان دیدشان را بدون صرف افزودن شان به همدیگر به طریقی تکثرگرا و تخت بسط بدهیم. گذار از محلی به جهان شمول مستلزم چیزی بیش از همنشینی یا افزودن بسترهای محلی است. این گذار مستلزم شکلی از تکثیر درهم بافنده ی محلیت هاست درحالی که مشخصات جزئی شان (پارامترها و جهت گیری ها) را تصدیق می کند و محلیت ها را به فراسوی حدود بی واسطه و محصورشان می برد. بدین معناست که عبور از محلی به جهان شمول به سادگی شکلی از انتقال نیست که عنصر محلی از راهش پایداری خود را حفظ کند. در عوض، حالتی از تولید بعدها، ساختارها، و جهت گیری های نو و شهودهای تازه از محلیت و جهان شمولیت است. از این منظر، کلیت به عملیات محلیت مولدی بدل می شود که به طور جهان شمول جهت گیری کرده است. کلیت — همراه با هرمان گرسمن، چارلز ساندرس پیرس، و ویلیام لاوور — حالا بر حسب گذر تحلیلی سنتزی از محلی به جهان شمول و از خلال لنزهای پیوستار باوری و شانس باوری فهم می شود.

فهم کلیت در مقام گذر مولد و بر سازنده از محلی به جهان شمول در مقابل دو رویکرد مسلط در دیالکتیک کلیت-جزئیت است. یکی آن کلی گرایی^۲ که ایده ی پیشین بنیاد و داده شده ی کلیت به منزله ی ضابطه ی وحدت یابی تحمیل می شود. دیگری آن محل گرایی^۳ که بر تحلیل مسائل در سطح امر محلی بدون هرگونه رجوع به امکانات غیر محلی اصرار می ورزد. اما محل گرایی فقط می تواند به مسائل محلی از پیش مستقر پاسخ بدهد و هیچ فضایی برای ظهور چشم اندازهای محلی تازه ندارد، چون این نقشه^۴ ی تولیدگری است که با جهت گیری جهان شمولش چشم اندازهای محلی تازه را مشروط می کند و بدین منوال می تواند به مسائل بالقوه ی مرتبط با حوزه های محلی تازه رسیدگی کند. به عبارت دیگر، محل گرایی دقیقاً

1 orientations

2 universalism

3 localism; تنگ نظری

4 plane; صفحه

آن چیزی است که مسئله یا جهت گیری محلی آینده را نمی بیند و با آن مشغولیت ندارد. خلاصه، محل گرایی به مسائل در سطح محلی پاسخ نمی دهد دقیقا به این دلیل که نمی تواند واقع شدگی^۱ حوزه ای محلی درون ساختاری جهان شمول و نقاط ربطش با دیگر حوزه های محلی و مانند این ها را به طور کافی بررسی کند. دست آخر، با تجسم فضای امر کلی در مقام درهم تنیدگی پیوستگی و امکان بنیادین درون یک محیط سنتزی متغیر راستین می توانیم از بستر محلی یا دقیقه ی جزئی به امر جهان شمول راهبری^۲ کنیم، آن هم با این ایده که تمام راه ها به امر کلی سنتزی اند.

قبل از آنکه جلوتر برویم، ابتدا دوست دارم از متئو واتکینز تشکر کنم، بابت ارائه ی شرح بسیار روشن برخی از پیچیده ترین زمینه های ریاضیات که از نیمه ی دوم قرن بیستم بسط یافتند. با نظر به ارائه ی متئو می خواهم درباره ی چند نکته حرف بزنم، یکی از آن ها مسأله ی عمومیت یابی^۳ است که او پیش کشید، و مسأله ای مهم در ریاضیات است، اما به نظرم همین طور در معرفت شناسی. ریاضیات رشته ای برای پایدارسازی و راهبری نظام مند مفهوم است. وقتی می گویم پایداری^۴ بهتر از همه آن است که به صورت یک پایداری ساختاری و برحسب پایداری غیرایستا به آن فکر کنیم که به مهار معرفت شناختی و دقیق آشوب مفهوم مجال می دهد و اجتماعی از استفاده کنندگان مفهوم را با یک دسترسی بهینه به سیستم قابل تسهیم مفاهیم فراهم می آورد. بدون پایداری مفهوم در مقام فضای اطلاعاتی که به نحوی کیفی سامان یافته دسترسی اشتراکی به اقتصاد ارجاعی مفهوم محال است. بدون این جنبه ی اشتراکی، زایش دانش نشدنی است، و فرمالیسم و ردیابی ارجاعی مفهوم چیزی جز رویاهایی بعید نیستند.

از این حیث، ریاضیات رشته ای است که رفتار مفهومی مجموعه ای خاص از مفاهیم را مطالعه می کند، یعنی دسته ای از «مفاهیم با بیشترین پایداری». رشته های ریاضیاتی با مثلا رشته های زبان طبیعی فرق دارند. فکر می کنم می توان گفت — و این ادعایی مناقشه برانگیز برای برخی ریاضیدان هاست — که ریاضیات زیرمجموعه ی زبان طبیعی است حتی اگر ریاضیات به زبان طبیعی تقلیل ناپذیر باشد، چون وقتی برخی مفاهیم ریاضیات را به زبان طبیعی برمی گردانیم کم اهمیت قلمدادشان می کنیم. پس تکرار می کنم که هر دو زبان طبیعی و ریاضیات با رفتارهای مفهومی سروکار دارند، اما مفاهیم ریاضیات در ابتدا با متغیرها و مفاهیم دارای بیشترین پایداری سروکار دارند. همین اتکا به مفاهیم پایدار است که به ریاضیات دقیق، صوری سازی، راهبری نظام مند مفهوم، و هر دو رویکردهای منطقی و ساخت گرایانه به ریاضیات مجال

1 situatedness

2 navigate

3 generalization

4 stability

می‌دهد. همین است که همزمان جنبه‌های مثبت آنچه را ریاضیدان‌ها می‌توانند و نمی‌توانند انجام دهند می‌سازد؛ همین است که آنچه را ریاضیدان و معرفت‌شناس ایتالیایی جوزپه لونگو «کارآیندی مستدل ریاضیات» می‌نامد^۱ موجب می‌شود. این اتکا به مفاهیم پایدار یک کارآیندی مستدل است چون مفاهیم ریاضیات با فرم‌های معین پایدارسازی و عدم‌تغیر تعیین می‌شوند و عدم‌تغیر به اندیشه مجال برقراری در ریاضیات را می‌دهد.

ریاضیات از این چشم‌انداز رشته‌ای است که اندیشه از خلالش می‌تواند با شکلی از مهار مفهومی آشوب پایدار شود. این پایدارسازی یا مهار مفهومی و معرفت‌شناختی آشوب — که دست‌آخر نیرومندترین شکل‌های ارتباط را مشروط می‌کند و به راهبری فضای مفهوم صوری که هیچ کنترلی بر آن نداریم مجال می‌دهد — ژست برسازنده‌ی دانش مدرن است. نظام مدرن دانش، در پایداری‌اش، در مقام مجموعه‌ای تسهیم‌شده برقرار می‌شود برخوردار از کارکردهایی انباشت‌شونده که مثل حافظه با دسترسی اجتماع استفاده‌کنندگان از مفهوم پایدار می‌ماند. از آنجا که با هر بار دسترسی به حافظه شکلی از ناپایداری را به آن وارد می‌کنیم، پس اگر حافظه ساختار پایداری نداشته باشد دستخوش گذارهای آشوبناک خواهد شد و متعاقباً نخواهد توانست اطلاعات انباشت‌شده را نگه دارد. این پایداری حافظه است که دسترسی تسهیم‌شده، نگهداشت اطلاعات به‌طور کیفی سامان‌یافته (توارث معرفت‌شناختی)، و زاینده‌گی کارکردی را تضمین می‌کند. به‌علاوه، پایداری نظام دانش ضامن تاگشایی روندمحور^۲ عقل‌نظری از طریق فرایندهای پایدارسازی است.

چنان‌که قبلاً اشاره کردم، این پایداری بسیار متفاوت از تثبیت^۳ است. با این حال، ریاضیات دقیقاً به لطف همین پایداری تا اندازه‌ای محدود هم هست. به چه نحوی؟ چون مفاهیم بناشده بر پایداری حداکثری نمی‌توانند بیش از این به پدیده‌هایی بسط یابند که این نوع پایداری نامتغیر را که مشخصه‌ی ابژه‌های فیزیکی است با خود ندارند. تأمل معرفت‌شناختی، برای پدیده‌هایی که نمی‌توانند با پایداری حداکثری یا عدم‌تغیر فیزیکی تعریف شوند، مستلزم مفاهیمی است که اکیدا پایداری نداشته باشند. برای مثال، چطور با رشته‌هایی مثل زیست‌شناسی برخورد می‌کنیم که پدیده‌های پایه‌ای در آن با سامان‌یابی تودرتو، شکستگی‌های تقارن، و پایداری زیست‌شناختی‌شان مشخص می‌شوند و با عدم‌تغیر فیزیکی بسیار فرق دارد. عدم‌تغیرهای ابژه‌های فیزیکی با اصول کره‌پیمایی، با قانون حداقل عمل برای خط‌سیری مفروض پیوند دارند، جایی که جریان تکامل برای ابژه‌ای مفروض یک خط‌سیر^۴ بهینه‌ی مشخص را دنبال می‌کند.

1 See Francis Bailly, Giuseppe Longo, *Mathematics and the Natural Sciences: The Physical Singularity of Life* (London: Imperial College Press, 2011).

2 procedural

3 fixity

4 trajectory

با این همه، در زیست‌شناسی چیزی همچون خط‌سیر بهینه یا به‌خصوص وجود ندارد. تکامل ممکن است ولی فقط به نفع خط‌سیرهای نوعی و غیربهینه. انتخاب طبیعی داروینی تجلی راهبری خط‌سیرهای سازگار و واجد قطب‌نماست. این سیستم تکامل می‌یابد و سازگار می‌شود چون یک خط‌سیر به‌خصوص (بهینه‌ترین خط‌سیر) یا یک مسیر تکاملی ندارد. اگر این نکته را طور دیگری طرح کنم، عدم‌تغییرهای فیزیکی که عدم‌تغییرهای ریاضیاتی را از خلال مفاهیم با بیشترین پایداری ملهم می‌سازند در سیستم‌های زیست‌شناختی وجود ندارند. به همین دلیل است که کاربرد ریاضیات برای علوم زندگی به برخی آشفتگی‌ها دامن می‌زند. اگر بگوییم زندگی نمی‌تواند ریاضیاتی شود، آنگاه داریم از آشفتگی برگسونی حمایت می‌کنیم که به تایید ناکارآمدی حیات باورانه‌ی زندگی ختم می‌شود. اما اگر بدون هرگونه ملاحظه‌ی پیشینی مدعی شویم که می‌توانیم زیست‌شناسی را با ریاضیاتی که در دست داریم ریاضیاتی کنیم، آنگاه اصولاً داریم پایداری مفهومی ریاضیات مدرن را که ریشه در فیزیک دارد به زیست‌شناسی بسط می‌دهیم که خودش نمی‌تواند به‌نحوی پیش‌پاافتاده به اصول فیزیک همچون نگهداشت تقارن تقلیل یابد. در هر صورت، پیشرفت‌هایی در ریاضیات صورت گرفته‌اند که (خصوصاً طی بیست سال اخیر) از خلال رشته‌های مختلف هندسه، مکان‌شناسی، و جبر مجال بازسامان‌یابی مفهومی ریاضیات و همین‌طور بازانتقال‌دادن احتمالی سامان معرفت‌شناختی فعلی در زیست‌شناختی را فراهم می‌آورند.

پس مسأله‌ی عمومیت‌یابی در ریاضیات ربطی به عمومیت‌یابی در معنایی که می‌گوییم «داریم خیلی زیاد عمومیت می‌دهیم» ندارد، واقعا مسأله این نیست؛ عمومیت‌یابی برنامه‌ای مثبت است. عمومیت‌یابی، عوض آنکه جنبه‌ای منفی باشد، در اینجا سرشت ساختار زایشی^۱ ریاضیات را توصیف می‌کند. عمومیت‌یابی به ساخت شکل دیالکتیکی زاینده‌ی بین ساختارها و مفاهیم محلی و جزئی ریاضیات و نقاط‌مقابل عمومیت‌یافته‌شان مجال می‌دهد. همین زاینده‌ی دیالکتیکی ممکن‌شده با برنامه‌ی عمومیت‌یابی‌ست که ظرفیت ریاضیات را گسترش می‌دهد و آن نوع بازسامان‌یابی مفهومی را که داشتم با نظر به ریاضیات و کاربست تجدیدشده‌اش برای زیست‌شناختی مطرح می‌کردم توانا می‌سازد. برنامه‌ی عمومیت‌یابی، با برقراری محیطی سنتزی بین جزئی و کلی، ساختارهای محلی و جهان‌شمول، تغییرها و عدم‌تغییرها، کیفیت و کمیت، دیفرانسیل و انتگرال، ریاضیات را از نو درون سنت دورودراز کلی‌گرایی تنظیم می‌کند. «دووجهی‌سازی»^۲ در ریاضیات نزد ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی ژان پوتیتو همان تاگشایی یک محیط سنتزی زایشی بین قطب‌های وجه‌مند^۳ است، و به همین خاطر به برنامه‌ای دقیق نیاز است تا مفاهیم به نحوی روندمحورانه عمومیت یابند، یا به عبارت دیگر، درون حالات جزئی و عمومی، ساخت‌های محلی

1 generative

2 bimodalization; ایجاد حالت‌مندی دوگانه

3 modal; حالت‌مند

و جهان‌شمول، دوجهی شوند.^۱ در پس این برنامه‌ی عمومیت‌بخش ریاضیات امروز خط‌سیر دورودرازی از مسائل فلسفی و مفهومی تاریخی وجود دارد. اینطور نیست که انگار ریاضیات و سواس عمومیت‌یابی را داشته باشد — نه، این‌ها پاسخ‌هایی به برخی مسائل تاریخی فلسفه و به معنایی خاص‌تر به برخی مسائل ریاضیاتی‌اند که پدید آمده‌اند و حالا ریاضیدان‌ها دارند روی‌شان کار می‌کنند. جنبه‌ی عمومیت‌بخش ریاضیات و ایده‌ی دوجهی‌سازی که زاینده‌ی ریاضیات را تسهیل می‌کند ما را به موضوع این بحث که صوری‌سازی فضای امر کلی و شناسایی قوی جایگاهی محلی که کاملاً غرق در این فضا باشد برمی‌گرداند.

پرسش از «نزدیک‌شدن به فضای امر کلی» را با بحث درباره‌ی مسأله‌ی محلی‌سازی^۲ شروع کردم. اگر تقلیل بدهیم، برای نزدیک‌شدن به فضایی که میدان‌دید کاملش داده‌شده نیست باید از جایی دیگر شروع کنیم، یعنی باید جایگاهی را کشف و شناسایی کنیم که از خلالش بتوانیم بدون گستراندن بیش‌ازاندازه‌ی منابع این جایگاه یا محدودشدن به منابع بی‌واسطه‌ی افق محلی‌اش به این فضا نزدیک شویم. این مسأله‌ای در مورد محلی‌سازی‌ست که به باورم یکی از کلاسیک‌ترین مسائل فلسفه است. در واقع، پرسش از محلی‌سازی آن نوع توجیه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی را که درباره‌ی خودتان، سوژه، و جهان دارید تقویت می‌کند؛ دقیقاً به این دلیل که این محلی‌سازی‌ست که مجال رویکردی قوی را می‌دهد و این رویکرد قوی — به معنای راهبری مسیرهای متفاوت — است که به دانش شکل می‌دهد و هستی‌شناسی را معنادار می‌کند. محلی‌سازی همواره عمل سامان‌یابی یا پیکربندی‌ست، و بنابر پیشنهاد ژیل شتله تحت شمای «اعمال خشونت» بر یک دورنما عمل می‌کند^۳ — یک جور درهم‌ریختگی، تزریق عدم‌توازن، یک بیگانگی برگزیده، نوعی فاصله‌گذاری نظام‌مند که امکان سامان‌یابی کیفی اطلاعات از روی اطلاعات همگن را در آنجا که هیچ چیز داده‌شده نیست موجب می‌شود.

فضای امر کلی را درمقام یک دورنمای اطلاعات همگن در نظر بگیرید که همه چیز در آن یکی‌ست. این یک صحراست که هیچ نقشه و هیچ قطب‌نمایی هنوز برایش وجود ندارد. برای راهبری در این صحرا اول باید یک ناپایداری معین‌شده را به آن تزریق کنیم تا در نتیجه‌اش همگنی معرفت‌شناختی کدر این فضا را به هم بریزیم یا به‌نحوی کیفی تحریک کنیم. این ناپایداری معین‌شده و اختلال محلی ابتدا فرصت لازم برای سامان‌یابی و راهبری در فضایی را ایجاد می‌کنند که محض خاطر تعریف داستان برای ما یا پیشبردمان از خلال رموزورها آنجا نیست. آن ناپایداری معین‌شده که دورنمای اطلاعاتی همگن را پریشان می‌کند و گسستی کیفی در افق (درغیراین‌صورت) کمی می‌گشاید اولین فرصت برای سامان‌یابی

1 See Jean Petitot, Local/Global in *Enciclopedia Einaudi*, vol. 4 (Lisbon: Impresa Nacional, 1986).

2 localization

3 See Gilles Châtelet, *Figuring Space: Philosophy, Mathematics, and Physics* (Dordrecht: Kluwer, 2000).

کیفی اطلاعات و متعاقبا برای راهبری این فضااست. ناپایداری سرنخی معرفت‌شناختی در صحرا می‌کارد. این ژست فرایند فهم را تصریح می‌کند. فهم چیست؟ سامان‌یابی کیفی اطلاعات همگن درون فضاهای محلی خوب‌سامان‌یافته و به‌طور کیفی پیکربندی‌شده، تجهیز شده با وجوه متفاوت دسترسی که به مفاهیم شناخته می‌شوند و می‌توانند به جهت‌های متفاوت اشاره کنند و از نشانی‌های بدیل نیز برخوردارند. فضای مفهوم درمقام جایگاهی محلی سرنخی معرفت‌شناختی است و نه نقشه‌ای اساسی؛ مداخله‌ای مینیمالیستی را عملی می‌کند تا رویکردهای معرفت‌شناختی بسیار بزرگتر و پربرایندتر را به جریان اندازد. خلاصه، مفهوم واحد دانش است.

خود همین ایده‌ی کاشتن سرنخی معرفت‌شناختی در یک دورنما یا سامان‌دادن به چنین سرنخی که نقشه‌ی راهبرانه‌اش بی‌واسطه داده‌شده نیست مناقشه‌ی مبتدل درباره‌ی دوشاخگی طبیعت‌فرهنگ را که به نظرم در قلب پرسش‌هایی همچون کلیت و مدرنیته است نتیجه می‌دهد: درست مانند صحرایی که یکسان است و دقیقا بابت همگنی‌اش به دورنمایش دسترسی نداریم، وحدت‌انگاری طبیعت به ما اجازه نمی‌دهد تا طبیعت را بدون سامان‌دادن به یک شکستگی معرفت‌شناختی بشناسیم. از حیث هستی‌شناختی، طبیعت خودش را از خودش متمایز نمی‌کند. وحدت‌انگاری از این منظر واقعیتی هستی‌شناختی است که به یک استراتژی معرفت‌شناختی ضروری نیاز دارد: دقیقا به دلیل همین وفور همگنی اطلاعاتی – صحرایی که همه‌جا یکسان است – نمی‌توانیم بی‌واسطه به طبیعت نزدیک شویم یا راهبری‌اش کنیم. تقسیم طبیعت‌فرهنگ تقسیمی معرفت‌شناختی است و نه هستی‌شناختی. بر مبنای امکان اصطکاک معرفت‌شناختی، این تقسیم ضروری است و بسیار دور از صلیبیت. این تقسیم رویکردهایی به طبیعت را که تا پیش از این در تصورمان نبوده برمی‌انگیزد. این ادعا که همه چیز طبیعت است در بهترین حالت زیاده‌روی در ابتدال امری پیش‌پاافتاده و در بدترین حالت کوری کامل نسبت به شرایطی معرفت‌شناختی است که از راه‌شان می‌توانیم به نحوی پیش‌رونده به طبیعت معنا بدهیم.

دووجهی‌سازی امر کلی به افق‌های جهان‌شمول و محلی‌اش یک استراتژی راهبرانه است که باید از راه گسستی محلی یا یک ناپیوستگی منطقه‌ای فهم شود. خلق یا فهم این گسست محلی ژست اساسی پس شکل‌گیری مفهوم درمقام جایگاهی محلی است که با اطلاعات به‌نحو کیفی تفاوت‌گذاری شده‌اش متمایز می‌شود. این مفهوم درمقام یک شکستگی منطقه‌ای یا اختلال محلی در اطلاعات به‌طور کیفی همگن است که رویکردها و خط‌سیرهایی را برمی‌انگیزد که گسست معرفت‌شناختی در غیابش محال‌اند. تلاش برای فهمیدن طبیعت بدون تقسیمی معرفت‌شناختی یا صرفا از راه وحدت‌انگاری هستی‌شناختی یعنی توسل به عرفان. نتیجه‌اش یا فهمی وصف‌نشده از طبیعت است یا تصویری در طبیعت درمقام انبار معناها و

1 direction

2 address

داستان‌هایی درباره‌ی خودش. همین‌که اصرار کردیم جهان گنجینه‌ی معناهاست و داستان‌هایی برای بازگویی به سوژه دارد بدون آنکه لازم باشد خود سوژه یک شرط معرفت‌شناختی ضروری بیافریند، آن‌وقت پیشاپیش به حفظ نسبتی پایدار بین سوژه‌ی شناسنده و جهان مقید شده‌ایم. جهان پیشاپیش دارد با سوژه رویارو می‌شود انگار می‌خواهد داستانی تعریف کند، هیچ نیازی به سوژه نیست تا شأن داده‌شده‌اش را ناپایدار کند، تا به‌نحوی معرفت‌شناختی خودش را ریشه‌کن کند تا در نتیجه‌اش دورنمای یادشده را به نحوی روندمحور راهبری کند. سوژه‌ی جهان درمقام ابژه‌ی حاضرآماده‌ی تجربه و انبار معناها به‌نحوی لجوجانه شکلی انسان‌مدارانه و محافظه‌کارانه از سوژه است حتی اگر کاملاً مدعی مغایرش باشد.

محل‌سازی باید برحسب ایجاد شرطی معرفت‌شناختی فهم شود که همین‌که به‌نحوی دقیق پی گرفته شد هرگونه نسبت حفظ‌شده بین سوژه‌ی شناسنده و جهان را باطل می‌کند؛ به‌جای آنکه سوژه را در فضایی به‌خصوص مهار بزند [لنگر بیان‌دازد] آن را درون دورنمایی راهبرانه خلاص می‌کند [لنگر را بالا می‌کشد]. این اثری ریشه‌کنانه^۱ است که خودش را درمقام شرط تواناسازی ثبت می‌کند تا جایی که امکان‌های معرفت‌شناختی را که تاکنون اسیر خودکامگی اینجا و اکنون بوده‌اند (یعنی سوژه‌ی شناسنده‌ای که با افسار به حوزه‌ای محلی و یک چارچوب ممتاز ارجاع بسته شده) آزاد می‌کند. محل‌سازی دلالت‌های آشکاری برای اندیشه دارد نه فقط چون خود ما نمونه‌آوری‌های محلی درون افقی زمینی هستیم، بلکه همچنین از چشم‌اندازی معرفت‌شناختی: مفهوم به‌منزله‌ی فضایی که از خلالش به اصطکاک با جهان می‌رسیم افقی محلی‌ست. مفهوم، درمقام بنیادی‌ترین واحد دانش، افقی محلی‌ست، یک فضای اطلاعات که درون یک اقتصاد ارجاعی گسترده به‌نحوی محلی سامان یافته و درون ساختارهای عمومی دانش حل شده است. پس پرسش از محل‌سازی مجال شکلی از مطالعه‌ی نظام‌مند بستر محلی و خصوصاً تحلیل نظام‌مند رفتار مفهومی را فراهم می‌آورد. بدین‌معنا، می‌توانیم بگوییم که محل‌سازی چارچوب روندمحور نهایی اندیشه است. محل‌سازی یک روند است — حتی روندی تدریجی و گام‌به‌گام — چون بنابر استدلال امر محلی ریشه‌دار نیست. تحلیلش راجع به زوم‌کردن به جلو و عقب روی نقطه‌ای خاص نیست. درعوض، بررسی امر محلی مستلزم روندی‌ست که امر محلی را در بستری راهبرانه، در نسبت با دیگر افق‌های محلی، و از خلال جهت‌ها و نشانی‌های متفاوت، پی‌بگیرد. هیچ تعهد آکسیوماتیک در سطح امر محلی هیچ معنایی نمی‌دهد مگر از خلال همین روند، یعنی فقط وقتی پارامترها و جهت‌گیری‌ها را محلی می‌کنیم، یا به بیانی کلی، وقتی تشخیص می‌دهیم چه چیز یک حوزه‌ی محلی را محلی می‌کند. امر محلی نه نقطه‌ای تثبیت‌شده در مکان، بلکه چارچوبی متحرک است غرق‌شده درون محیطی نوعی^۲. تحلیل درونی امر محلی همواره با سنتز بیرونی‌اش جفت می‌شود.

1 deracinating effect

2 generic

از چشم‌اندازی متفاوت، محلی‌سازی پاسخی‌ست به این مسأله که ما دسترسی بی‌واسطه‌ای به افق جهان‌شمول یا فضای کلی نداریم، گستره‌ی کاملش را نمی‌شناسیم، نه حتی نقشه‌اش را در دست داریم. سیستم‌مندی دانش مدرن دقیقاً از غیاب همین دسترسی به دورنمای نوعی ناشی می‌شود، از این واقعیت که ممکن نیست بتوان فضای کلی طبیعت را بدون هرگونه وساطت در سطح جزئی یا محلی شناخت. به عبارت دیگر، از آنجا که گستره‌ی افق جهان‌شمول داده‌شده نیست، از آنجا که درباره‌ی ساختار جهان‌شمولی که داریم درونش کار می‌کنیم هیچ اطلاعات پیشینی نداریم، پس الزامات دانش به سوی روندهای ساختن، سامان‌یابی، و بررسی محلی جهت خواهند گرفت.

چنانکه اشاره کردم، دو ویژگی بر فضای امر کلی حاکم‌اند: پیوستگی و امکان بنیادین که سرشت‌شان با دکتین‌های پیوستارباوری و شانس‌باوری مشخص می‌شود. تز ما این است که بستر محلی پیوستگی بستر امر گسسته است، مثل یک نقطه؛ و اگر داستان این باشد، اگر مفهوم از چشم‌اندازی معین یک افق گسسته است چون بستری محلی‌ست، پس آنچه در اندیشه به آن می‌پردازیم وقتی با مسأله‌ی محلی‌سازی سروکار داریم موضوع کار روندمحور و تدریجی‌ست. چون اگر درباره‌ی ساختار جهان‌شمولی که داریم درونش کار می‌کنیم هیچ اطلاعات پیشینی نداریم، پس فشارهای ساختن و الزام‌های اندیشیدن به سوی همین ساختن روندمحور محلی طرح افکنده می‌شوند.

اما همچنین لازم است به یاد آوریم درست همان‌طور که اطلاعاتی پیشینی درباره‌ی ساختار جهان‌شمول نداریم، اطلاعاتی پیشینی درباره‌ی برخی جنبه‌های بستر محلی هم نداریم، و به همین خاطر مسأله‌ی محلی‌سازی مهم می‌شود، هم تا بستر محلی اندیشه را برجسته کند و نیز هم تا ساختار جهان‌شمولی را که این بستر درونش غرق شده به‌نحوی روندمحور معین کند. مادامی که اطلاعات مربوط به خصایص جهان‌شمول و محلی مد نظر باشند، فقدان دادگی بازدارنده نیست. برعکس، غیاب اطلاعات داده‌شده نیرویی‌ست که نیرومحرکه‌ی راهبری می‌شود، کار فهم را تغذیه می‌کند، و امکان‌های معرفت‌شناختی و خط‌سیرهایی را که نمی‌توانستند با عملکردمان تحت حداکثر اطلاعات اولیه از قفل باز شوند مشروط می‌کند.

اینجا وقتی به روندمحوری اشاره می‌کنم درباره‌ی یک نوع راهبری سوژکتیو حرف نمی‌زنم: روندمحوری شکلی از راهبری‌ست، تغییر چشم‌انداز و رفتار بر مبنای منطق قواعد (و نه قواعد منطق)، برحسب الزامات بستر محلی، براساس بستر معناشناختی حوزه‌ای محلی درون افقی گسترده‌تر است. پس روندمحوری بدین معنا شکلی از ساختن است که آرایش گام‌به‌گام تسلیحات قاعده‌مبنای عقل را فراهم

می‌آورد تا در نتیجه‌اش بتوانیم روش‌شناسی به‌خصوصی را برای بسترهای محلی متفاوت به کار ببریم. همچنین، روندمحوری بدین‌معنا فهم تدریجی دیالکتیک بین بسترهای محلی و جهان‌شمول را ممکن می‌سازد، با این فرض که داریم در محیطی غیرپیش‌پافتاده^۱ کار می‌کنیم و یکپارچگی جهان‌شمول اطلاعات صرفاً بسط یکپارچگی محلی نیست.

این نکته بسیار مهم است. در روندمحوری باید بفهمیم که رفتارهای جهان‌شمول دور به‌سادگی تغییرهای مشابه یا هم‌مضمون رفتارهای محلی نیست. روندمحوری یا جابجایی چشم‌انداز برحسب جابجایی قواعد دلیلی برای این عدم‌تقارن بین امر جهان‌شمول و امر محلی‌ست. برای مثال، امکان بنیادین در سطوح متفاوت تفاوت دارد. نمی‌توانیم مفهوم امکان بنیادین در سطح قمارباز منفرد را به امکان بنیادین در سطح مجموعه‌ای از بازی‌ها به امکان بنیادین در سطح کازینو بسط بدهیم. این موارد سطوح متفاوتی از محتمل‌یت دارند که نمی‌توانند به همدیگر بسط داده شوند. با استناد به این «امکان بنیادین» سلسله‌مراتب قمارها درون قمارها بدون هرگونه ربطی به مشخصات هر سطح متمایز، داریم دنیایی تخت^۲ می‌سازیم. یک دنیای تخت محیطی بی‌اهمیت است که در آن محتوای حوزه‌ای محلی به‌طور یکنواخت در سرتاسر افق توزیع شده است. این نسخه‌ای دیگر از آن‌چیزی‌ست که مارک ویلسون «تصویر کلاسیک مفاهیم» می‌خواند^۳. بر مبنای این تصویر کلاسیک، یک مفهوم به‌نحوی کامل و در رابطه‌ای یک‌به‌یک ابژه را پوشش می‌دهد. دلالت‌های گمانه‌ای^۴ چنین دنیایی واقعا گمرا هستند چون همه چیز می‌تواند به راحتی برای همه چیز کاربرد داشته باشد، مفاهیم می‌توانند دلخواهانه از یک حوزه به حوزه‌ای دیگری بسط یابند. اما بنابر اشارات مارک ویلسون، این دنیای مفهومی به‌نحوی تزلزل‌آمیز بیش از حد سنگین است؛ به خانه‌ای شباهت دارد که زیرزمینش نشست می‌کند، کف آشپزخانه حین تلاش برای تعمیر زیرزمین به پایین فرومی‌ریزد، حین تعمیر کف آشپزخانه برخی از لوله‌ها می‌ترکند. همه چیز همواره باید موقتا تعمیر شود چون دست‌آخر در این دنیا هیچ چیز کار نمی‌کند، کل عمارت پوشالی‌ست. خیلی سخت نیست تا این الگو را در برخی فلسفه‌های گمانه‌ای تشخیص بدهیم جایی که ابژه یا امکان بنیادین چسبی دیوانه یا ایده‌ای گنده است که همه چیز را در لایه‌های امر محلی و امر جهان‌شمول کنار هم نگاه می‌دارد. تختی^۵ نام دیگری برای وضعیت پیش‌پافتادگی^۶ است جایی که ساختار جهان‌شمول همان ویژگی‌ها و/یا رفتارهای زمینه‌های محلی‌اش را دارد. اما وقتی عدم‌تقارنی بین امر جهان‌شمول و امر محلی — یک ناپیش‌پافتادگی

1 non-trivial

2 flat universe

3 See Mark Wilson, *Wandering Significance: An Essay on Conceptual Behavior* (New York: Oxford University Press, 2006).

4 speculative

5 flatness

6 triviality

— وجود دارد، نمی‌توانیم صرفاً به تحلیل (که به‌طور محلی جهت گرفته) متوسل شویم تا ساختاری جهان‌شمول را تولید یا بررسی کنیم. نقشه‌نگاری مفهومی برای دنیایی غیرپیش‌پافتاده مستلزم نقشه‌های مفهومی متعدد یا اطلس‌های راهنما است که بر حسب شأن پیشینی متفاوت‌شان در ترازهای متفاوت توزیع شده‌اند.

همه‌ی اندیشه‌ها، همه‌ی رفتارهای مفهومی، با حداقل وجه شماتیک امر محلی راه می‌افتند، آن‌ها با شرط پیش‌پافتادگی آغاز می‌شوند. ناپیش‌پافتادگی امری داده‌شده نیست، موضوعی بر سر ساختن یا روندمحوری است و نه چیزی که پیشاپیش دسترس‌پذیر باشد. ناپیش‌پافتادگی — یعنی، گذر پیچیده و مولد از امر محلی به امر جهان‌شمول — به جای آنکه چیزی داده‌شده باشد، آمال اندیشه است؛ چیزی است که باید ساخته شود و به دست آید. پس نقش ما در اینجا ترسیم گذر از شرایط محلی پیش‌پافتاده‌ی اندیشه و مفاهیم، از افق‌های محلی، به گرفتگی‌های جهان‌شمول/محلی غیرپیش‌پافتاده‌شان است. در واقع در سرتاسر خط‌سیر انقلاب کپرنیکی جاری بر این آمال تأکید شده است. از چشم‌اندازی بسیار تاریخی، انقلاب کپرنیکی چیزی جز بازجهت‌گیری مفاهیم محلی بطلمیوسی نیست — طوری که در آن سناریو به معنی زمین درمقام افق محلی است. در واقع کپرنیک به زمین درمقام بستر محلی اندیشه از نو جهت می‌دهد. عمل او، همچون فهم اغراق‌آمیز رخدادی علمی، یک جور گسست یا گسستی از الگوی بطلمیوسی نیست. از چشم‌انداز فیزیکی و ریاضیاتی، کپرنیک کار زیادی با جهان‌بینی بطلمیوس نمی‌کند: او به‌سادگی جهت دوباره‌ای به آن می‌دهد، آن را اندکی از بستر محلی‌اش به سوی محیطی که در آن «واقع» شده جلو می‌برد. به جای توضیح حرکت زمین برحسب چارچوب ارجاع با مرکزیت زمین، حرکت محدود زمین را که از قبل در نظام بطلمیوسی حاضر است از چارچوب ارجاع تازه‌ای خارج زمین مطالعه می‌کند. او با این کار حرکت‌های سیاره‌ای متفاوت را کشف و یکی می‌کند، حرکت‌های سماوی را با حلقه‌های متفاوت بازپیکربندی می‌کند و این‌گونه زمین را به تحرک کاملی می‌رساند که راه را برای انقلاب کپلری باز می‌کند. در واقع، کپرنیک نظام بطلمیوس را با کله‌پاکردنش دستکاری و مشوش می‌کند و گذاری از چارچوب زمین‌ستاره‌ای به چارچوب خورشیدستاره‌ای را عملی می‌سازد.^۱ چنانکه استدلال خواهیم آورد،

۱. «نظریه‌ی حرکات سیاره‌ای بطلمیوس محتوای صدق بالایی داشت زیرا بر مبنای ملاحظات قبلی می‌توانست با دقت بسیار معقولی پیشبینی کند که آسمان وقتی از روی زمین به آن نگاه می‌شود در آینده هر بار چطور خواهد بود. پیشرفت واقعا دراماتیک انقلاب کپرنیک این بود که توانایی پیشبینی ظاهر آسمان از روی سطح زمین در هر تاریخ از آینده را به هر نقطه از منظومه‌ی خورشیدی (در اصل واقعا به سرتاسر عالم) بسط داد. بنابراین، فضاوردها قبل از رفتن به ماه می‌دانستند که دنیا از آنجا چه شکلی خواهد بود.» (کشف پویایی‌ها، ص ۲۲۶). برای جزئیات بیشتر درباره‌ی تصحیح سیستم بطلمیوسی از طرف کپرنیک ن. ک.

Julian Barbour, *The Discovery of Dynamics* (New York: Oxford University Press, 2001)

شیوهی مطالعه‌ی جایگاه یا افق محلی نزد کپرنیک بسیار مهم است چون الگوی عمومی برای انقلابی معرفت‌شناختی‌ست.

برای فهم این نوع دیالکتیک جهان‌شمول-محلی، مفهوم و محیطش باید دریابیم که بستر محلی یا زمینه‌ی محلی تلویحا اسطوره‌ی فضای پیرامونی را ملغا می‌کند؛ همین‌که بستری محلی – مثلا یک محیط – را معرفی می‌کنیم شکلی از گذار یا شکلی از انتقال اطلاعات بین پس‌زمینه‌ی نوعی و پیش‌زمینه‌ی محلی‌شده را هم برقرار می‌کنیم. پس اینطور نیست که انگار مفهومی از نقطه داریم و آن را به یک محیط نوعی حاضرآماده که از پیش داده شده وارد می‌کنیم. همین‌که افقی محلی را به منیفولد جهان‌شمول وارد می‌کنیم، شکلی از سنتز بین امر جهان‌شمول و امر محلی را خلق می‌کنیم و درعین حال دامنه‌ای مشخص از وجوه را برای آن بستر محلی تکثیر می‌کنیم. برای برقراری یک زمینه‌ی محلی نمی‌توانیم آن را به صورت نقطه‌ای خنثی تلقی کنیم چون حالا دیگر فضایی برای خودش دارد، یک فرم‌فضای بیناوساطت‌گر که امر محلی را به دورنمای گرداگردش جوش می‌دهد.

برای مثال، مفهوم نقطه‌ی واردشده به محیطی جهان‌شمول را در نظر بگیرید؛ وجوه این نقطه مبهم می‌شوند، دقتش مبهم می‌شود، چون وقتی بستری محلی را درون منیفولدی جهان‌شمول غرق می‌کنیم، مرزهایش ذوب می‌شوند و با انعطاف‌پذیری محیط جهان‌شمول جوش می‌خورند، نقشه‌ی دقیقش نیز نامعلوم می‌شود. این مبهم‌شدن وجوه بستر محلی مجال ساختن یک نقطه براساس امکان‌های متفاوت را می‌دهد. روشی شهودی برای فهم این نکته استفاده از مثال پیرس است: لکه‌ای جوهر روی کاغذ سفید، مرز علامت با کاغذ سفید یا محیط نوعی‌اش گنگ^۱ است. این گنگی آکنده است از آن به اصطلاح *possibilia* [امکان‌پذیری‌ها] یا نشانی‌های وجه‌مند-هندسی که از راه‌شان می‌توانیم ساختار درونی نقطه را به نقشه بیاوریم، اما همچنین می‌توانیم آن را به شیوه‌های کاملا متفاوت بازسازی کنیم. یکی از بصیرت‌های نظریه‌ی رده‌ها در ریاضیات فهم همین *possibilia* به نحوی هندسی‌ست، یعنی درمقام زنجیره‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی نشانگر^۲ها یا ریختار^۳ها. هر زنجیره‌ی نشانگرها مجموعه‌ای از نشانی‌های بدیل/ممکن برای یک ابژه‌ی ریاضیاتی داده‌شده است.

فهم گنگ مفاهیم بدین‌معنا فهم مولد مفاهیم است، زیرا گنگی واقع‌شدگی مفهوم درون یک محیط ارجاعی گسترده‌تر را پیشنهاد می‌دهد که در آن می‌تواند به نحو متفاوتی مسیریابی^۴ شود، با شیوه‌های بدیلی ساخته شود یا سامان یابد، و با وجوه متفاوت دسترسی نزدیک شود. این مبنای فهمی

1 نامعلوم; fuzzy

2 pointer

3 morphism

4 track

مکان‌شناختی^۱/هندسی از اقتصاد ارجاعی مفهوم است که ردپایش به پیرس و همین‌طور به تحلیل جا نزد لاینیتس یا هندسه‌ی موقعیت می‌رسد.

همین‌که امر محلی به‌صورت غرق‌شده درون محیطی عمومی^۲ فهم شد، مجموعه‌ی تازه‌ای از اطلاعات برای روند محلی‌سازی مهیا می‌شود. اطلاعات مربوط به جزئیت (دقت) و کلیت (عمومیت) با مجموعه‌ای بینواساطت‌گر از اطلاعات مربوط به ابهام (تولیدشده با سنتز بین دقت و عمومیت) جانشین می‌شود. این مجموعه‌ی بینواساطت‌گر اطلاعات نشانگر مفهوم زمینه یا همسایگی^۳ است که سرشت امر محلی از راهش می‌تواند هم بر حسب ساختار درونی‌اش و هم برحسب واقع‌شدگی بیرونی‌اش کاملاً مشخص شود. پس محلی‌سازی در دو جهت ممکن می‌شود: تحلیل اضافی (نقشه‌نگاری دقیق امر محلی) و سنتز اضافی (نقشه‌نگاری عمومی امر محلی). بدون زمینه‌ای ثالث، دیدگاهی محدود از امر محلی یا دیدگاهی زیاده‌عمومی‌شده از امر جهان‌شمول اجتناب‌ناپذیر است. واقع‌شدگی امر محلی درون امر جهان‌شمول یک دیالکتیک زایشی را به راه می‌اندازد. این دیالکتیک در یک سرش بیان آزاد و یک‌جانبه‌شده‌ی امر جهان‌شمول درون امر محلی را پیش می‌نهد و در سر دیگرش اصطکاک روندمحور و تکه‌تکه‌ی امر محلی بر امر جهان‌شمول را بیان می‌کند. این مورد آخر آزادی افقی محلی را مشخص می‌کند، یک‌جور آزادی که عبارت است از ساخت تدریجی به سوی امر جهان‌شمول در راستای خط‌سیرهای بدیل متفاوت. مفهوم دقیقاً همین آزادی را توصیف می‌کند چون آزادی مفهوم بر سر ساختی اصولی‌ست که روندمحور است، یعنی ساختارش تکامل می‌یابد، رفتارش برحسب تغییر در منطق قواعد و مسیرهای بدیلی که به شبکه‌ای ارجاعی وصلش می‌کنند عوض می‌شود. دانش مدرن نظام‌مندسازی کامل آزادی مفهوم است.

غرق‌شدن امر محلی درون امر جهان‌شمول یعنی محیط سنتزی جهان‌شمول بستر محلی را به همان سبکی پارامتری می‌سازد که مکان و زمان هر دقیقه از تجربه‌ی مربوط به سوژه‌ی محلی را پارامتری می‌کنند. از آنجا که مفهوم زمینه‌ای محلی‌ست، غرق‌شدنش درون شبکه‌ای ارجاعی یا دورنمای اطلاعاتی عمومی پارامتری‌سازی‌اش را پیش می‌نهد. به همین منوال، هر دو ساختار درونی مفهوم و موضعش^۴ درون شبکه‌ای ارجاعی می‌توانند به‌نحوی کافی با تحلیل پارامترهای مربوط به مکان مفهوم — یا به بیانی فنی‌تر، جاشی مفهوم — شناسایی شوند. یک واریسی سنتزی-تحلیلی کافی از این پارامترها تصویری دقیق از مفهوم

1 topological

2 general

3 neighborhood

4 position

5 topos

به ما می‌دهد. این توسل به پارامترهای مربوط به جاها (در مقام مجموعه‌ی ثالث اطلاعات برای محلی‌سازی مفهوم) باعث جابجایی تأکید از پرسش «یک مفهوم چیست؟» به «مفهوم کجاست؟» می‌شود. متعاقباً، هستی‌شناسی مفهوم به نحوی هندسی و مکان‌شناختی با مکانش^۱ تعریف می‌شود، با موقعیت محلی غرق‌شده و به اشکال مختلف نزدیک‌شدنی در فضای راهبری یا دانش. دانستن یعنی همنوایی با قواعد راهبری در فضاهای مفهوم. به نحوی متناظر، برگردان هستی‌شناسی مفهوم از چیست به کجاست^۲ معادل است با مطالعه‌ی عمیق ساختار فضایی که مفهوم در آن به وجودش ادامه می‌دهد.

مطالعه‌ی نظام‌مند مفهوم بر حسب هر دو واقع‌شدگی‌اش در محیطی جهان‌شمول و ساختار درونی بستر محلی‌اش مستلزم تغییریست از چیست به کجاست. این یکی از انقلابات ریاضیات معاصر نیز هست، همین جابجایی از «چیست» به «کجاست»؛ این «یک مفهوم کجاست؟» است که به عمومیت‌یابی و جزئی‌سازی نقشه‌ها مجال می‌دهد، چه در جهت اصول بنیادی چه در جهت ابژه‌های ریاضیاتی نو، کلیت‌ها یا جزئیات‌ها. با پرسیدن «مفهوم کجاست»، کجایی مفهوم (یعنی، مکان پارامتری‌شده‌اش، نشانی‌اش در فضایی جهان‌شمول) به دو مسیر یا نشانی تازه منشعب می‌شود. از این‌جا هر دو رفتار مفهوم و ساختار درونی‌اش می‌توانند بر حسب نشانی‌های بدیل متفاوت تجزیه، مطالعه یا بازسازی شوند.

پس، به جای پرسیدن «مفهوم کجاست؟»، انگار که هر اطلاعاتی درباره‌ی بستر محلی را که برای خودش در مقابل پشت‌صحنه‌ی یک فضای پیرامونی خنثی وجود دارد پیشاپیش می‌دانیم و وانمود می‌کنیم، می‌پرسیم «مفهوم کجا به وجودش ادامه می‌دهد؟»، «جایگاه مفهوم کجاست؟»، «بر مبنای کدام وجوه، مسیرها، و شرایط بدیل تولید مشخص می‌شود؟». فقط با پاسخ‌دادن به این پرسش‌هاست که می‌توانیم اقدام به مطالعه‌ی نظام‌مند بستر محلی کنیم. کپرنیک تلویحا همین کار را با سیستم بطلمیوسی می‌کند: او مفهوم زمین را دیگر بر مبنای «زمین چیست؟» نمی‌فهمد، انگار که یک جور زمین مختصاتی تثبیت‌شده داشته باشد که هر اطلاعاتی که برای فهم چیستی زمین بخواهد به او بدهد. او در عوض می‌پرسد «زمین کجاست؟». به عبارت دیگر، سعی می‌کند سیاره‌ی زمین — یا جایگاه محلی — را با چارچوب ارجاعی که در آن مهار شده بررسی نکند. این آغاز فرایند ریشه‌کنی‌ست، یعنی رهاکردن زمین از مکان تثبیت‌شده‌اش، از ریشه‌کندن انسان از روی زمین، و نهایتاً بازکردن اندیشه از قیدوبند آنچه انسان زمانی بود. همین ریشه‌کنی در مقام شکلی از تواناسازی بسط‌یافته است که کارکرد این انقلاب را مشخص می‌کند. عملیات محلی‌سازی با رهاکردن امر محلی از خصایص ذات‌گرایانه‌ی ادعاشده‌اش ترسیم می‌شود. هر ارجاع به امر محلی بدون این عملیات خطر شکل‌های متعدد نزدیک‌بینی را با خود دارد. محلی‌سازی، در مقام عملیاتی که به امر

1 place

2 from *What to Where*

محلی در حرکت به سوی امر جهان‌شمول دائما جهت تازه‌ای می‌دهد، توأمان تحلیل/شناسایی و سنتز/ساختن امر محلی‌ست.

اما این جابجایی از «یک مفهوم چیست؟» به «یک مفهوم کجاست؟» چطور کار می‌کند؟ از آنجا که داریم در شبکه‌ای از دیالکتیک‌های به‌هم‌پیچیده بین امر جهان‌شمول و امر محلی کار می‌کنیم، همواره مفهومی جزئی را از خلال یک مجموعه‌ی ثالث اطلاعات می‌بینیم، از نشانی‌های مختلفی که به آن مفهوم اشاره می‌زنند، از محیط مبهم یا گنگش. به جای نزدیک‌شدن به خود مفهوم انگار که هر اطلاعاتی راجع به واقع‌شدگی و ساختار درونی‌اش را می‌دانیم، انگار ساختاری ذاتی داشته باشد، به مفهوم از راه محیطی مجاور نزدیک می‌شویم. محلی‌سازی مفهوم بر مبنای مختصات تثبیت‌شده‌اش در محیطی جهان‌شمول (چنانکه در پرسش «مفهوم چیست؟» خلاصه شده) به محلی‌سازی بر حسب مجموعه‌ای بسط‌یابنده از چشم‌اندازها یا نشانگرهای متحرک که متوجه مکان مبهم مفهوم است دگرگون می‌شود. «آزادی مفهوم» که قبلاً به آن اشاره کردیم حالا معادلی می‌شود برای سامان‌یابی، تکثیر، و متنوع‌سازی این چشم‌اندازهای عملی که همزمان مفهوم را از مختصات تثبیت‌شده‌اش خلاص می‌کنند و حدود و ظرفیت‌هایش را به چشم می‌آورند.^۱

زدیک‌شدن به مفهوم یا جایگاه محلی از خلال محیط مجاور و چشم‌اندازهای بدیش ژست لم یوندا در نظریه‌ی رده‌هاست. لم یوندا ابزاری‌ست از حیث پدیده‌شناختی پیش‌پافتاده، اما در هر صورت توانی مهیب برای مهندسی معکوس مفاهیم محلی از راه همسایگی‌شان، از خلال خارج‌شان، دارد. یک نقطه چیزی نیست جز نشانگری که آن نقطه را نشان می‌دهد. علامت^۲ واقعی نشانگری‌ست برخوردار از یک حد، درست مثل علامتی که نوک مداد روی تکه‌ای کاغذ باقی می‌گذارد. همین که نقطه به‌صورت نشانگر فهم شد، مفهوم نقطه می‌تواند از راه یک نزول بازگشتی بی‌پایان ساخته شود: یک نقطه یک نقطه است یک نقطه است یک نقطه است ... تا بی‌نهایت.^۳ هر نشانگر می‌تواند به زنجیره‌ای به‌هم‌پیوسته از مجموعه‌ی متفاوت نشانگرها یا نشانی‌ها تجزیه شود. مفهوم نقطه چیزی نیست جز مجموعه‌ای متغیر از

۱. اینجا مفهوم چشم‌انداز یا عملگر چشم‌انداز به‌سادگی شکلی از دیدگاه انتقال‌پذیر را آن‌طور که در نسبت با نوع کلاسیک چشم‌انداز مربوط به فضای اقلیدسی می‌فهمیم پیشنهاد نمی‌دهد. چنانکه شتله در چالش‌های حرکت اشاره دارد، چشم‌انداز قویا با شهودهای فضا، یا دقیقتر، با نحوه‌ی سامان‌یابی فضا جفت می‌شود. بدین معنا، چشم‌انداز، بیش از آنکه منظری خنثی باشد، عملیاتی‌ست که نقطه‌ی هدف را بازپیکربندی و بازسامان‌یابی می‌کند. چشم‌اندازهای جبری و هندسی در زمره‌ی این ابزارهای تولیدی/سامان‌دهنده قرار دارند.

2 mark

۳. «نقطه یک نقطه است یک نقطه است یک نقطه است، تا بی‌نهایت. مدوربودن مفهوم یک بازدارندگی مبتنی بر تکرار مکررات نیست، نه یک دور باطل است. مدوربودن ضامن پایداری و ارجاعیت متحرک است. به ساختار پیچیده مجال می‌دهد تا درون محفظه‌ی یک ظاهر ساده قرار بگیرد؛ بدین وسیله، مفهوم را با ظرفیتی برای بسط مفهومی بیشتر (بازشدن محفظه)، یا در صورت لزوم برای فشردگی ضروری بیشتر بهره‌مند می‌کند. سیستم‌های پایداری وجود دارند که مدورند بدون آنکه پوچ باشند یا یک دور باطل. به عبارت دیگر، برساننده‌اند، فشرده و آزاد از تضادهای منطقی. این مدوربودن را که مفهوم را از اسطوره‌ی شالوده‌ی ذاتی ساخته‌شده بر آن آزاد می‌کند تصویر ژبروسکوپیک مفهوم می‌خوانیم.» (ماتزولا و نگارستانی)

نشانگرهای ژستمند/چشم‌اندازگرا (پیکان‌ها یا ریختارها). در حقیقت یک سطح زیرین کارکردگرایانه^۱ برای این تعریف مفهوم از راه جایگاهی محلی وجود دارد: اگر آنچه یک چیز را یک چیز می‌سازد نه آنچه یک چیز هست بلکه آنچه یک چیز انجام می‌دهد باشد، آن وقت می‌توانیم این فعالیت یا رفتار (رفتار مفهوم) را به چشم‌اندازهای عملگر^۲ یا فعالیت‌های ممکن که رفتار مفهوم را در شبکه‌ای ارجاعی می‌سازند تجزیه کنیم. مطالعه‌ی مفهوم و ساختنش همپوشانی می‌کند وقتی به بخشی از یک رویکرد اکتشافی مهارشده بدل می‌شوند.

پرسش «مفهوم کجاست؟» نیازمند یک روش‌شناسی برای نزدیک‌شدن یا دیدن مفهوم از چشم‌اندازی است که مجاور باشد و نه از چشم‌اندازی که بر آن تثبیت شده باشد. این روش‌شناسی از راه روندی بازگشتی^۳ است که در آن می‌گوییم «مفهوم کجاست؟» و سپس این روند را تکرار می‌کنیم. به عبارت دیگر، محلی‌سازی (کجاست؟) با بازگشت ترکیب می‌شود. از آنجا که محلی‌سازی رویه‌ای سنتزی-تحلیلی است که از نشانی‌های بدیل تازه برای مفهوم/جایگاه محلی گره‌گشایی می‌کند، پس تکرار محلی‌سازی یعنی مسیرهای تازه از مسیرهای موجود شاخه می‌زنند. این پخش‌وانتشار مسیرها یا نشانی‌ها برای افقی محلی در مقام یک ساختار مسیر منشعب‌شده^۴ ثبت می‌شود که در آن فرصت‌ها و نشانی‌های بدیل تازه برای سنتز محلی-جهان‌شمول به نحوی پیشرونده تاگشایی و عیان می‌شوند. چنانکه استدلال آوردم، یک جایگاه محلی با امکان‌های بازجهت‌یابی‌های بدیل در کناره‌ی مفهوم ردیف می‌شود. ساختار مسیر منشعب‌شده شکلی از راهبری گام‌به‌گام از راه این بازجهت‌یابی‌های ممکن را پیش می‌نهد که مفهوم از خلالش همزمان مطالعه، ردیابی، بازبینی، و ساخته می‌شود.

می‌پرسیم «ایکس چیست؟» و بعد پرسش پشت هم مدام تکرار می‌کنیم. هر بار ایکس را محلی می‌کنیم، به آن از راه یک نشانی تازه در محیطی که ایکس در آن غرق شده نزدیک می‌شویم یا اینگونه آن را می‌بینیم. در مثال‌مان از یک نقطه، نقطه می‌تواند نه فقط برحسب مختصات متغیر تازه بلکه برحسب لایه‌های متفاوت سامان‌یابی نیز دیده شود. می‌تواند به نحوی حسابی، هندسی، جبری، مکان‌شناختی، و غیره فهم شود. به همین منوال، «بازگشت محلی‌سازی» مسیرهای منشعب‌شونده‌ی تازه را موجب می‌شود و با این کار میدان دید راهبری — یعنی، گذار بر سازنده از امر محلی به امر جهان‌شمول — را می‌گستراند.

1 functionalist

2 operative

3 recursive

4 ramified path

یک راه شهودی برای فهم روند درگیر با محلی‌سازی بازگشتی و فحوهایش بدین‌قرار است: سیاره زمین را در نظر بگیرید. وقتی روی سطح این سیاره می‌ایستیم داریم محلی روی سطح کره‌پیمایانه‌اش را اشغال می‌کنیم. از چشم‌اندازی محلی، سطح کره‌پیمایانه تخت و نه منحنی به نظر می‌رسد. با اشغال این نقطه روی آن سطح اگر بپرسیم «زمین کجاست؟»، آن وقت بابت دسترسی بی‌واسطه‌مان به این نقطه‌ی محلی که ویژگی‌های جهان‌شمول به‌نحوی متفاوت (یعنی، به‌نحوی محلی) درک می‌شوند، خواهیم گفت که زمین کره‌ای ثابت است، حتی شاید بگوییم صرفاً یک سطح تخت است. با این حال، اگر عملگری چشم‌انداز‌گرا — یک ماهواره — را به مدارش بفرستیم و از سیاره عکس‌هایی بگیریم، با ترکیب و ادغام این عکس‌ها متوجه خواهیم شد که سیاره کاملاً متحرک و همچنین کره‌مانند است. با وجود این، اگر این روند را از یک همسایگی مجاور تکرار کنیم و نقشه‌ها یا پرتره‌های مداری تازه از زمین بگیریم، آنگاه مشاهده خواهیم کرد که نه تنها زمین کره‌مانند است بلکه همچنین درون سیستمی سماوی واقع شده است که با نیروی جاذبه در کنار هم باقی می‌ماند. این فهمی بسیار شهودی و تا اندازه‌ای پیش‌پاافتاده از نحوه‌ی فهم کارکرد نتیجه‌ی محلی‌سازی و بازگشت است: محلی‌سازی بازگشتی — با محلی‌سازی افق و از راه مهندسی معکوس این افق از روی مدارش (یعنی، امکان‌های بازجهت‌یابی) و نه از روی مختصات تثبیت‌شده‌ی محلی‌اش (یعنی، اطلاعاتی که با اشغال قسمتی محلی از آن به‌آسانی مهیا می‌شود) — افق محلی را برحسب جایگاهی که در آن به وجودش ادامه می‌دهد شناسایی می‌کند. اما از چشم‌انداز محلی‌سازی بازگشتی، این جایگاه چیزی جز آبشار مسیرها و نشانی‌های منشعب‌شونده نیست. در دنباله‌ی این مسیرهای منشعب‌شونده است که مشخص کردن خصایص امر محلی، مسائل، فحوها، و دلالت‌هایش به موضوع راهبری بدل می‌شود — یعنی، به موضوع تحلیل و سنتز، بازنقشه‌نگاری و بازجهت‌یابی، بازبینی و ساختن.

مهم است اشاره شود که مفهوم بازگشتی بودن که اینجا ارائه شد یک‌جور باز انجام^۱ ساده را پیشنهاد نمی‌دهد. اگر باز انجامی ساده باشد، پیشاپیش داریم با محیطی سرشار از تکرار مکررات [محیطی همان‌گویانه] کار می‌کنیم، چون به محض اینکه محلی‌سازی را پشت هم مدام تکرار می‌کنیم، این روند می‌تواند نتیجه‌ای یکسان تولید کند. محلی‌سازی بازگشتی این‌گونه ممکن است به دام تکرار مکررات بیافتد. اما در اینجا مسأله قطعاً چنین چیزی نیست. تکرار مکررات صرفاً وقتی به بار می‌آید که نتایج یک چارچوب هستی‌شناختی تثبیت‌شده‌ی مربوط به «ایکس چیست؟» را تکرار می‌کنیم، ولی تا وقتی محلی‌سازی جای ایکس را به مسیرهای متغیر منشعب‌شونده تجزیه می‌کند، بازگشت نیز ایکس را در محلی یکسان با قبل نمی‌یابد. پس درحالی که باز انجام تناهی را به فتیش بدل می‌کند، بازگشت در محیطی

¹ عمل تکراری; iteration

سنتزی و جفت شدن با روند منشعب‌شونده‌ی محلی‌سازی نتایج متفاوت به بار می‌آورد. هر بار که «مفهوم کجاست؟» یا «زمین کجاست؟» را تکرار می‌کنیم به مختصات تازه‌ای می‌رسیم، خودمان را در مسیر تازه‌ای می‌یابیم که از ما می‌خواهد تصمیمی بگیریم، داوری کنیم، ارجاعی بدهیم، و همچنین در صورت لزوم ابزارها و فنون ارجاعی و معرفت‌شناختی تازه را ایجاد کنیم. مسیرهای منشعب‌شونده‌ی مفهوم نقشه‌نگاری ارجاعی مفهوم را ترسیم می‌کنند. به یک معنا، ساختار مسیر منشعب‌شده عمق مفهوم است، اما عمقی که به روی راهبری گشوده است و از این رو در برابر اینکه به توصیف درنیاید ایمن است. راهبری فضای مفهوم بر سر بازکردن این مسیرهای منشعب‌شونده — عمق مفهوم — به طریقی مهارشده و گام‌به‌گام است. در نتیجه امر محلی می‌تواند در مقام یک «عمق در محفظه‌قرار گرفته» فهم شود، یا به بیانی شهودی‌تر، به صورت ساختاری پیچیده برخوردار از یک ظاهر بسیار ساده، سطحی که چیزی نیست جز عمقی که با ساختار مسیر منشعب‌شده باز [گره‌گشایی، آزاد] شده است. آنتی‌نومی کلاسیک بین سطح و عمق، رویه‌ای و ژرفنایی، منطقه‌ای و کلی، زمینی و کیهان‌شناختی، محلی و جهان‌شمول، سرانجام به نتیجه‌ای می‌رسد ولی فقط به لطف کشف دوباره‌ی امر محلی در مقام فضای تنش‌دار یکپارچه‌ی نشانی‌های بدیل که راهبری‌شان مستلزم بازجهت‌یابی، بازسامان‌یابی، و بازسازی همیشگی امر محلی است. اما سامان‌یابی امر محلی، شناسایی اقتضائات و الزامات درونی‌اش بنا به تعریف عملیاتی^۱ است که تنها می‌تواند در گذار از امر محلی به امر جهان‌شمول رخ بدهد، با این فهم که امر جهان‌شمول نه مجموعه‌ی دقایق جزئی‌ست و نه برخوردار از جهت‌یابی یکسان.

در نتیجه‌ی همین ساختار مسیر منشعب‌شده است که تصاویر مفهوم در سطوح/اعماق محلی متعدد متفاوت و حتی سنجش‌ناپذیر^۲ به نظر می‌رسند. زوم کردن به عقب و جلو روی مفهوم تصاویر مشابه یا هم‌ریخت را به بار نمی‌آورد، این کار — در مقابل پرتره‌ی کلاسیک مفهوم که ویلسون ساخته و پرداخته بود — تصاویر غیرهم‌مضمون متفاوت تولید می‌کند. به طریقی یکسان، محلی‌سازی یک جایگاه محلی نشانی این جایگاه یا پارامترهای ذاتی‌اش را حفظ نمی‌کند، بلکه نشانی‌ها و پارامترهای تازه‌ای را در سطوح متفاوت به جایگاه نسبت می‌دهد. می‌توانیم بگوییم که دیدن امر محلی از سطحش و از عمقش به دو منظر یا تصویر کاملاً نامتقارن می‌انجامد. این ناهمانندی تصاویر جایگاه محلی‌ست که برجسته‌بینی [بینایی سه‌بعدی] را ایجاب می‌کند، یا یک‌جور سازگاری برجسته‌بینانه بین عمق‌های متفاوت مفهوم یا نشانی‌های متفاوت جایگاه محلی، بین منظرهای سنتزی و تحلیل. بدون این سازگاری برجسته‌بینانه، یا خطر

1 operation

2 incommensurable

محل‌گرایی محدود‌کننده وجود دارد، یا خطر یک کلی‌گرایی که از جزئیات‌های انضمامی کاملاً جدا افتاده است.

اهمیت راهبرانه‌ی ساختار مسیر منشعب‌شده — گذر از محلی به جهان‌شمول — تنها در بستر یک فضای قاعده‌مبنای ارجاعی معنا می‌دهد که در آن فحوای مسیرها برحسب انتقال‌ها و انسدادها ارزیابی می‌شود، برمبنای سنخ‌های مختلف مجازبودن و امکان راهبری بعدی بدون تولید تضادهای درونی یا دورهای باطل. بدین‌معنا، راهبری ارجاعی مسیرهای مفهومی منشعب‌شونده فضای صوری عقلانیت^۱ مفهومی را می‌سازند. با وجود این، راهبری ارجاعی جایگاه مفهوم هم برمبنای استنتاج نتایج تازه از موارد یا مواضع قبلی (شکل‌های کلاسیک استنباط) پیش می‌رود و هم برمبنای فرضیه‌سازی یا حدس‌زدن مسیرهای ممکن. به همین دلیل، راهبری به‌سادگی برآوردی مرده از مفهوم نیست چون بردار اصلی‌اش برای گسترش مرزهای سرحدی‌اش استنباط غیریک‌نواخت و حدسی^۲ است که همان‌قدر دستکاری^۳ پارامترهای منطقی را شامل می‌شود که مستلزم ساختن ابزارهای راهبرانه‌ی تازه است.^۴ این جنبه‌ی حدسی راهبری‌ست که عقلانیت مفهومی را از منطق کلاسیک دور می‌کند و یک‌جور پیچیدگی را به آن نسبت می‌دهد که بسیار پیچیده‌تر، متحرک‌تر، انعطاف‌پذیر، و خیالین‌تر (و باین‌حال سنجش‌پذیر با واقعیت) از هر حالت اندیشه است.

1 rationality

2 abductive

3 manipulation

۴. استنباط حدسی، یا حدس، ابتدا از طرف چارلز ساندروس پیرس در مقام شکلی از حدس‌زدن خلاق یا استنباط فرضیه‌ای شرح داده شد که از شکل چندوجهی و سنتزی استدلال بهره می‌برد تا ظرفیت‌هایش را به نحوی پویا بسط دهد. استنباط حدسی به سنخ‌های متفاوتی تقسیم می‌شود اما تمام‌شان غیرهم‌ریخت، پویا، و غیرصوری‌اند. آن‌ها ساختن و دستکاری، آرایش استراتژی‌های مکاشفه‌ای پیچیده، و فرم‌های غیرتوضیحی ایجاد فرضیه را نیز شامل می‌شوند. استدلال حدسی بخشی اساسی از منطق اکتشاف، از مواجهات معرفت‌شناختی با ناپهنجاری‌ها و سیستم‌های پویا، آزمونگری خلاق، و عمل و فهم در موقعیت‌هایی‌ست که هر دو منابع مادی و سرنخ‌های معرفت‌شناختی محدود هستند یا باید در یک حداقل بمانند. برای بررسی جامع حدس و ظرفیت‌های عملی و معرفت‌شناختی‌اش ر.ک.

Lorenzo Magnani, *Abductive Cognition: The Epistemological and Eco-Cognitive Dimensions of Hypothetical Reasoning* (Berlin: Springer, 2009).